



## مختصری درباره سیر فلسفه در ایران

تاکنون تحقیقات کافی درباره تمام جوانب تاریخ فلسفه در ایران انجام پذیرفته است، لکن فعالیت‌های سالیان گذشته توسط گروهی از محققان بنام همچون استاد جلال همایی و استاد سید جلال‌الدین آشتیانی و استاد هنری کربن و استاد محمد تقی دانش پژوه و دیگران اجازه می‌دهد لااقل به اختصار جریانات اصلی تحول فکری در ایران زمین بیان شود و خطوط اساسی آن ترسیم یابد. باشد تا در آینده با تحقیقات وسیعی که باید درباره بسیاری از متون چاپ نشده و حتی طبع یافته، لکن مطالعه نشده، انجام گیرد و جزئیات تاریخ فلسفه در ایران و مخصوصاً فلسفه اسلامی که از غنای خاص برخوردار است برای همگان روشن شود.

ظهور و بروز اشکال چه در قالب اصوات چه بصورت اشکال ملموس و محسوس، گویای پیامی است و آن پیام با بینش انسان در مورد جهان رابطه دارد. آغاز و انجام این عالمی که در آن هستیم و زندگی می‌کنیم با انسان و در نتیجه با فلسفه ارتباط دارد. اینست که گرچه متاسفانه قسمت فلسفی فرهنگ ایران بهیچ وجه باندازه ادبیات یا باستان‌شناسی و یا تاریخ هنر آن موردکاوش قرار نگرفته است، نفس امر و اهمیت آن نمی‌تواند پوشیده بماند. امیدوار است با آگاهی هرچه بیشتر به ارج اندیشه در حیات هر ملت، توجه روزافزون به جنبه مهم فرهنگ خودمان نیز بشود و میراث فلسفی ایران، به صورت جدی، حیات دیرین خود را باز یابد.

---

جناب آقای دکتر سید حسین نصر، سفیر شاهنشاه آریامهر - مدیر انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران، نائب‌التولیه سابق دانشگاه صنعتی آریامهر، رئیس سابق دانشکده ادبیات و علوم انسانی از دانشمندان و محققان نامدار معاصر.

نقص بزرگی که شاید در نحوه آموزش در دبیرستانها و دانشگاه‌های خودمان داریم اینست که آنطور که باید و شاید جوانان خودمان را با جنبه فکری تمدن خودمان آشنا نمی‌کنیم و بهمین جهت کسانی از ما که در تکاپوی حفظ فرهنگ خودمان هستیم نمی‌دانیم اصلاً چرا این فرهنگ را حفظ کنیم و اساساً این فرهنگ با آن دیدی که آن آثار فرهنگی را بوجود آورده است چه ارتباطی دارد؟ چرا بازار دوره صفویه این شهر که فوق‌العاده زیباست و شاید از مهمترین مراکز فرهنگی ایران است، نسبت به عالی‌قاپو که در جنب آن قرار گرفته است ارتفاع کمتری دارد و عالی‌قاپو به نوبه خود از مسجد شاه کوتاه‌تر است؟ این امر، اتفاقی نبوده است بلکه مبتنی بر یک دید جهان‌شناسی بوده است که ریشه‌های عمیق فلسفی دارد و انعکاس این جهان‌شناسی را در مراتب دیگر هستی، در جلوه‌های گوناگون می‌توان دید. به عنوان مثال در سلسله مراتب ساختمان جهان ما، اول خداوند، بعد سلطنت و قدرت سیاسی و سپس فعالیت اجتماعی و فردی مردم قرار دارد. اگر یک اثر معماری را که شاید ما خیلی کم بدان توجه می‌کنیم، درست از دیده بصیرت بنگریم، متوجه می‌شویم که این اصل فلسفی و این جهان‌بینی باین صورت، در قالب خاک و گچ و آجر و کاشی، متجلی و متمثل شده است. در تمام جهات دیگر هنر ما همین است. باغهای ما از باغ فین گرفته تا باغهای زیبای شیراز، گل و بته‌ای که بر روی سنگها و کاشی‌ها کنده‌ایم، انواع خط‌هایی که بکار برده‌ایم، ایات و اشعاری که سروده‌ایم - خلاصه آنچه که در تاریخ به صورت اثر هنری و علمی باقی است - همه حائز ارزش فوق‌العاده است و برعکس آنچه بصورت مسخ شده و ناپخته از مغرب زمین تقلید می‌شود، دارای پیامی بنیادی برای انسان است و این پیام با آنچه که بان فلسفه و حکمت می‌گوئیم ارتباط و پیوند بسیار نزدیکی داشته است و دارد.

بطور کلی در تمدن ایران، چه تمدن دوره اسلامی ایران و چه تمدن قبل از اسلام، فلسفه مانند آنچه در تمام تمدنهای دیگر آسیائی دیده می‌شود، ارتباط مستقیمی با معنویت و دین داشته است و از این لحاظ خصلت تمدن ما از آنچه که در چین، ژاپن، کره و هند و سایر تمدنهای بزرگ آسیائی دیده شده است متمایز نیست، بلکه جدا شدن فلسفه از معنویت و دین که نوعی انحراف است، فقط در مغرب زمین صورت گرفته است. اگر ما تاریخ کلی بشر و بویژه غرب را بدقت مورد بررسی قرار دهیم باین نتیجه می‌رسیم که سیر تفکر در مغرب زمین پس از دوره رنسانس نمودار پشت پا زدن با اصول و ارزش‌های معنوی و غفلت از مبادی و مبانی مسلم فکری و گرایش به تفکر خود مدارانه و خود بنیادانه بوده است. از این جهت هیچ مجبور نیستیم در برابر غربیها سرخجلت فروریم و احساس حقارت و خود کم بینی کنیم، بعلمت اینکه مثلاً مثل آنها فلسفه‌ای که کاملاً متمایز از دید معنوی و دینی جامعه خودمان باشد بوجود نیاورده‌ایم.

پیوند فلسفه و حکمت با معنویت و دین به این معنی نیست که فلسفه ما جنبه منطقی و استدلالی قوی نداشته است، بلکه برعکس، این فلسفه از لحاظ قدرت منطقی و عمق تفکر قابل مقایسه با هر فلسفه دیگری است که از نیروی عقل استفاده کرده است. سنت فلسفی این سرزمین، یکی از غنی‌ترین میراث‌های فکری جهان است و نظر بنده اینست که اهمیت آن، همین امروز در سال هزار و سیصد و پنجاه و دو در قرن چهاردهم، از تمام مخازن و منابع زیرزمینی که داریم، برای دنیای امروز، با ارزش‌تر و پراهمیت‌تر است. این میراث یک درد بسیار عمیق و پابرجا را می‌تواند درمان کند و چون با ابدیت پیوستگی دارد، از میان نمی‌رود و برماست که در واقع این منابع را بصورتی که بتوان عرضه داشت بشناسیم و بشناسانیم.

وقتی به مسأله شناخت این گنجینه می‌رسیم می‌بینیم که متأسفانه در زبان فارسی با اندازه کافی کتاب درباره سیر فلسفه در ایران و فلسفه اسلامی بطور کلی نداریم و اگر هم اکنون کسی پرسد که درباره فلان حکیم مسلمان و یا فلان نحله فکری چه باید بخوانم؟ نمی‌توان او را به بیش از چند منبع محدود راهنمایی کرد و حتی باید اذعان داشت که تاکنون کتابی در مقیاس سیر حکمت در اروپای مرحوم فروغی، درباره سیر حکمت در ایران، بزبان فارسی نوشته نشده است. این امر به دلایل مختلفی است که یکی از آنها البته عظمت کار است، زیرا ماملتی نیستیم که در طی قرون فقط دو یا سه کتاب فلسفی بوجود آورده باشیم. شاید هیچ تمدنی به استثنای تمدن هند با اندازه ما کتاب فلسفی بوجود نیاورده است. دلیل دیگر این کمبود، عدم توجه ایرانیان معاصر به این جانب از میراث فرهنگی خودشان است. برخی از اوقات خیلی متأثر می‌شوم وقتی می‌بینم برای یک بیست حافظ بحث‌های مختلف در جرائد یا رادیو و یا تلویزیون انجام می‌یابد در حالی که کوچکترین توجهی به معنی درونی آن نمی‌شود، چون مطالب عرفانی که سرچشمه این ابیات است کمتر درمد نظر قرار گرفته و آن جهان‌بینی بسیار ژرف و عمیقی که اساس تفکر حافظ است و غنای اندیشه او که در کلمات بسیار موزون و زیبا و ملکوتی لسان الفیب موج می‌زند، کمتر مورد توجه بوده است. این نوع بی‌توجهی به هسته مرکزی و عصاره درونی این درخت که بآن حیات بخشیده و شاخ و برگ آنرا بارور ساخته است، باعث می‌شود که ما نتوانیم منابع کافی اولیه برای مطالعه فلسفه خودمان داشته باشیم. به ناچار با توجه به این کمبود منابع است که باید کوشش کنم تا شمه مختصری از سیر تاریخ فلسفه در ایران و کلمه‌ای چند راجع به این میراث فرهنگی بنگارم.

در دوران قبل از اسلام، در ایران، فلسفه کاملاً با دین عجین و آمیخته بود. اینطور نبود که ایرانیها کمتر از یونانی‌ها تفکر می‌کردند و کسانی مانند افلاطون و ارسطو را بوجود نیاوردند، بلکه آنچه را که بوجود آوردند آنچنان با ادیان مختلف ایران قبل از اسلام و

مخصوصاً آئین زرتشتی و مهرپرستی و مانویت، که مخصوصاً این سه ابعاد فلسفی داشت، آمیخته بود که از آن جدائی ناپذیر بود و این رابطه دنباله‌ای بود از سنت دیرین آسیا که بزرگانش هیچگاه از آغوش معنویت خود را جدا نساختند و اکثراً همواره گمنام آمدند و رفتند. برخی از خود فقط نامی باقی گذاردند و در بیشتر موارد حتی نام آنها هم فراموش شده است، چون آنچه مهم بوده حقیقتی بوده است که آنان به اشاعه آن پرداخته‌اند، البته استثناء هم هست. نام کسانی مانند گیخسرو یا جاماسب یا بزرگمهر و اسمهای دیگری که جنبه تاریخی و اساطیری دارد بجای مانده است ولی این فرزندانگان مانند ارسطو و افلاطون کتابهای مدونی خارج از ساحت دینی آن زمان ننوشتند. بهمین جهت کتب علیحده فلسفی از این دوران کمتر باقی مانده است ولی می‌دانیم که خود افلاطون و پیش از او فیثاغورث معتقد به وجود يك سنت فکری عمیق در ایران بودند و حتی در قرن سوم میلادی فیلسوف بزرگی اسکندرانی دیونانی نژاد یعنی «پلوتینوس» یا «افلوپین» مؤسس مکتب بزرگ «نوافلاطونی» در لشکر «موردیانوس» امپراتور روم که با شاهپور اول پادشاه ایران جنگ می‌کرد وارد شد با امید اینکه او را به شرق گسیل دارند تا بتواند با فلاسفه ایران آشنا بشود. این موضوع واقعاً حیرت‌انگیز است. با تعصب عجیبی که اکثر مورخان اروپائی بر ضد آسیا دارند و باغلوئی که درباره یونان می‌کنند، نمی‌خواهند شواهد خود یونانیان را درباره این امر بپذیرند ولی آنچه بزبان یونانی نوشته شده است نشان می‌دهد که خود یونانی‌ها معتقد بودند يك فلسفه عمیق در ایران بوده‌اند.

صفحات آثار پهلوی قدیم را که ورق می‌زنیم می‌بینیم مطالب فلسفی در آن بسیار زیاد است و این مطالب با مباحث دینی آمیخته است. کتابهایی نظیر «بندھشن»، «چکن گمانیک و بیچار» یا کتاب هفتم «دینکرت» جنبه دینی دارد ولی در میان آنها مطالب بسیار مهم فلسفی بیان شده است. البته باعث تأسف است که جز در دوسه مورد دانشمندان ما این چند کتابی را که در زبان پهلوی باقی مانده است نتوانسته‌اند بصورتی دریاورند که قابل استفاده عموم طالبان فلسفه باشد مخصوصاً که اصل این متون بزبان پهلویست و خواندن آنها برای فارسی‌زبانان که از آشنائی با آن زبان بی‌بهره‌اند غیر ممکن. اما آنچه مسلم است این است که کتب نامبرده حاکی از يك سنت فکری بسیار عمیق است که آمیخته است با سنن دینی زرتشتی و مزدائی (مخصوصاً در دوره ساسانی بصورت «زروانی» که نهضت و تعمیر جدیدی از آئین زرتشتی در دوره ساسانی بوده است) و نیز «مهرپرستی» و «مانویت» که هر کدام بسهم خود آثار مهمی از لحاظ فلسفی بوجود آورده‌اند.

دو اصل مهم، شاه فکر فلسفی آن زمان را تشکیل میداده است، که اولین آنها اصل ثنویت است زیرا ایرانیان قدیم معتقد بوده‌اند که دو اصل متخاصم بر جهان حکومت می‌کنند و بسا

یکدیگر نزاع دارند و آن دواصل را گاهی بصورت نور و ظلمت و گاهی بصورت خیر و شر و صور دیگریان کرده‌اند. اصل ثنویت را می‌توان رکن و اساس جهان‌شناسی و روان‌شناسی و اخلاق آن دوره دانست. دومین اصلی که بنظر بنده اثر عمیقی هم بر روی فلسفه یونان گذاشته است، تصویری از این عالم بعنوان انعکاس و تجلی عالم برین یا عالم ملکوتی بوده است زیرا ایرانیان باستان همه چیز را بصورت سایه و «ظل» عالم فرشتگی می‌دیدند یعنی همیشه و در هر روزی از سال به نحوی از انحاء ارتباط بین انسان با یک فرشته برقرار می‌شده است و این فرشتگان رابط و میانجی بین انسان و خداوند یا اهورامزدا بوده‌اند. از آن دوره آنچه که هنوز در دست داریم، اسم دوازده ماه است که از نام دوازده فرشته آن زمان گرفته شده است. بعضی از این فرشتگان «امشاسپندان» هستند یعنی فرشتگان مقربند و عبارتند از بهمن، اردیبهشت، شهریور، اسپندارمذ، خرداد و امرداد و برخی از این فرشتگان در مرتبه نازل‌تری قرار دارند و انگهی در آئین زرتشتی فروردین که همان «فره و شیا» باشد از نزدیکترین ملائکه بخدا بوده است و وظیفه خاصی را در جهان دین مزدائی برعهده داشته است.

این دواصل نه تنها در ایران بلکه در حوزه وسیع فلسفه اسکندریه و بعداً در امپراتوری روم جلوه‌هایی داشته است و حتی می‌توان گفت که «مثل افلاطون» (مثل در لسان فلسفی یعنی حقایق این عالم در عالم غیب و ملکوت و یا به تعبیری در حضرت علم الهی) ارتباط تاریخی با نظریات زرتشتی داشته است.

در این جا لازم است یک نکته را بعنوان مورخ فلسفه و علوم روشن کنم و آن این است که در اثر اتفاقات قرن گذشته، یک نوع عقده فرهنگی عارض ایران و بعضی بلاد آسیائی گردیده است، باین معنی که ما خیال می‌کنیم هر چه در قدیم داشته‌ایم باید بصورت تمدن امروزی اروپا باشد. بهمین جهت وقتی می‌خواهیم ایران را بزرگ کنیم سعی می‌کنیم آنچه را که امروز در غرب معیار بزرگی و عظمت است، با تمدن قدیم خویش مطابقت بدهیم. این یک نوع استعمار فکری بصورت جدید و نتیجه آن نمی‌تواند جز تحریف تاریخ و تضعیف فرهنگ، چیزی دیگر باشد. مثلاً اشاره به کتابهای فلسفی «کانت» و «هیوم» و «هگل» در نظر متجددین غرب زده، علامت تشخص و باصطلاح روشنفکری است و چون می‌خواهیم ایسران باستان را بزرگ کنیم، پس باید در جستجوی کانت و هگل و یا معادل آنها در ایران باستان باشیم و چون نمی‌توانیم آنها را پیدا کنیم باید پردازیم به نظریه معروفی که طبق آن همه اینها در آن زمان بوده است، ولسی متأسفانه از میان رفته است. ما بهیچ وجه احتیاجی نداریم که فلسفه ایران باستان را در غالب بکنوع عقده در قبال تمدن غرب تعریف کنیم در حالیکه تمدن ایران قدیم بعلت خصلتی که داشته است مثل تمام تمدنهای بزرگ آسیائی چه متعلق به خاور دور و چه

هندی، چه بصورت فلسفه «بودائی» یا «هندو» و یا «جین»، همیشه با ادیان بزرگ مرتبط بوده است. حتی منطقی «ناگار جونا» که یکی از بزرگترین عالم منطقی در تاریخ بشر است با دین بودائی مطابقت دارد و هیچ دلیل ندارد که ما خودمان را از آسیا و شرق جدا کنیم و به اروپا و غرب بچسبانیم. اینکار فقط باعث سستی بنیاد فکری ما می شود و حتی می توان گفت که یکی از عللی که مانع تقویت فرهنگی و معنوی ما می شود همین نوع عقده است.

پس هیچ دلیلی ندارد فلسفه ای برای دوره ساسانی برایشیم که مطابق با مد فلسفی ۱۹۷۳ باشد. اگر دید وسیع و بینش عمیق داشته باشیم می دانیم که کتابهایی مانند «بندهش» و «دینکرت» به همین صورت موجود، حاکی از وجود یک فلسفه وسیع و عمیقی در ایران باستان است که در تاریخ فلسفه این مرز و بوم درخور اهمیت خاص است. اما بدون شك شکوفائی تفکر انتزاعی به طور کلی و فلسفه بالاخص در ایران، چه از لحاظ کمی و چه کیفی، با دوران اسلامی ارتباط دارد. مانده دارد

## اتصال خلقت

ای بسا کس را که صورت راه زد	قصه صورت کرد و بر آنکه زد
آخر این جان با بدن پیوسته است	هیچ این جان، با بدن، مانسته است؟
تاب نور چشم، با پیه است جفت	نور دل، در قطره خون نهفت
شادی اندر کرده و غم در جگر	عقل چون شمع، درون مغز سر
ز لسان در زلف و منطق در لسان	لهو در نفس و شجاعت در جان
این تعلقها نه بی کیف است و چون	عقلها در دانش چون زبون
	مشوی مولانا محمد بلخی. قرن هشتم